

کیا هر سنگت رنگ باشد حاجت نکلم مسحر کرده ام افکار از سینه جانها غبار کھفتن من میکند معشوقه فریاد سهر با بقیارم چون سینهم با زینت سیم نگاه حیرت مخم مردم از نظاره کلشن بصد افغان بر آتش خاک کرده ام زینت حبت کرده از بس جوش جان جسمم بکس نبود حیا دلشمنی ازاده مردانرا بگو هر قطره آبم بیا فوتم رنگ آتش	جو کرد از رخ بیاد و امسرخ کان بر دلم طناب کردن مینا بود تارک سنگم برنگ بال طوطی میشود آینه از رخم قدح از جنبش رنگ حنای افتد از چشمم که رنگ گل بوی دیو رنگ انوار افکار در می آید بکوش او ز نار جاوه ایتم بر آید چون نگاه از چشم مودت از دلتم ششم شرف بر چو در چون بجا طم بکند درنگ هر کس اتفاق منم هم افتاده بگرنگم
کرفار سواد شهر ما شرم نایکی سوت یده چون ناله ز غم محزون مسرود منکم	
تا اوان شو می چشم نمود یده ام شرم برون نکرده سینهم نواز مجاب اول پری که احسنه ام شبته کرده ام اب از سیه بهار رنگار تو خورد ام نقش قدم چو شهبه طلا و س داغ شد شد چون بیا من چشمم با اسرار سفید اکتفده ام سینه ز ناخن خراشها ایران بر زنده بکه مراد او حج و تاب	دام غزال شد دل هر کان کنده ام از چهره رفته حسیبه رنگ برده ام روزی که می بیاد نکایست کشیده ام از سر بر لبه سینه هر کان و مسده ام چون نخله بسکه گرم بکوبت طبعده ام از رخ زنگار منست دولت کشیده ام بهر لبه من بر مانده گی خود در یده ام خود را بر بند سیه کوز کشیده ام

میرود باده بصد جلوه مسمانه ز ناک کند خرم همجا از اثر موج شراب فارغ از قید لغای شدن لسان بشد شمع مینای ریاضی که فروزان کرد است در سینه هر برک بر زاد کرد	زنده را دوست دیگر تادریحانه ز ناک رنگ این بر کش تا کل پیمان ز ناک دختر ز رود از همت مردانه ز ناک جای برک است نمایان بر پروانه ز ناک صحن کجزل رود در شک بر بجان ز ناک
نویسه نا کرده ام از باده جگمگون شوت جای نکلور در هر سینه اصدلان ز ناک	
اشک بپشای نمیکرد خشک صاف دل را نبود رنگ زوال تا هوای منی اشکم هست تا تم از آب رخ خوش تر است دوری از لیل وطن کرد قنات	مغز سیلاب نمیکرد خشک کل میناب نمیکرد خشک ار بی اب نمیکرد خشک بجو کرد اب نمیکرد خشک اب در اب نمیکرد خشک
می کشی زنده نکرد سوت عالم اب نمیکرد خشک	
حرف الام	
صبح نظاره است چمن از صفای گل باشد ظهور برده اصحابی حسن بار بوی گلست سیر برین نه نهای گل	
حرف المینا	

سجده